

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه بحث گذشته

بحث در این است که آیا از آیات شریفه قرآن می‌توانیم استفاده کنیم که سقط جنین حرام است؛ بالاتر آن‌که آیا از مصادیق قتل نفس محترمه است که در آیات متعددی بر حرمت قتل نفس محترمه تأکید شده است؛ تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که در قرآن بر بچه‌ای که در شکم مادر است و عنوان جنین دارد اطلاق نفس روشن نیست (که بگوئیم بر آن نفس اطلاق شود).

بررسی واژه «نفس» در سایر آیات

در ادامه به دنبال این هستیم که آیا در قرآن بر یک مرحله‌ای از جنین (مثلاً مرحله ولوج روح) نفس اطلاق می‌کند یا نه؟ در آیه شریفه «و نفس و ما سواها فألهمها فجورها و تقواها»^[1]، این «و نفس»؛ یعنی قسم به نفس و جان انسانی و آنچه این را موزون قرار داده است، اما از آن استفاده نمی‌شود که بخواهد اطلاق نفس بر جنین کند تا این‌که بگوئیم «نفس» یعنی از آن زمان نطفه یا از زمان ولوج روح. آیه به جان آدمی قسم می‌خورد و این هم ظهور دارد در جان همین موجود حی که الآن هست؛ یعنی قسم به روح او و آنچه او را موزون قرار داده است، لذا از این آیه نمی‌شود استفاده کرد.

در سوره مبارکه حجر خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»^[2]، یا در سوره سجده می‌فرماید: «ثم سواها و نفخ فيه من روحه»^[3]، این مرحله نفخ روح است که از چهار ماه و نیم یا از پنج ماه می‌باشد. می‌گویند علامتش این است که یک حرکتی از این بچه در شکم مادر ایجاد می‌شود که خود مادر هم او را حس می‌کند. آیا می‌شود بگوئیم از این استفاده می‌کنیم که این عنوان «نفس» را دارد؟

در اینجا از خود آیه نمی‌شود استفاده کرد؛ زیرا اگر در لغت روح را با نفس یک معنا بگیریم، می‌گوئیم نفس و روح یک معنا دارد و وقتی نفخ روح از ناحیه خدای تبارک و تعالی می‌شود، این بچه دارای نفس می‌شود مخصوصاً کلمه «نفس» به معنای نفیس، نفاست، چیز ارزشمند، وقتی روح خدا در این دمیده می‌شود شیء ارزشمند می‌شود.

بررسی ارتباط واژه «نفس» و «روح»

خلیل در کتاب العین می‌گوید: «النفس الروح الذی به حیات الجسد»^[4]؛ نفس همان روحی است که حیات و زندگی جسم به سبب اوست. اگر گفتیم در لغت این چنین است، این آیات «و نفخ فيه من روحه» ملازمه دارد با این‌که عنوان نفس بر آن صدق کند؛ یعنی می‌گوئیم این عنوان نفس را دارد.

البته باید توجه داشت که «نفس» به معنای دَم هم آمده و به حائض هم می‌گویند: نفساء یا «نُفَساء بخروج الدَم منها»، این دَم را نفس اصطلاحی نمی‌گویند، آن نفس همان روح است. لذا نفس مشترک لفظی بین روح و دَم است. بعد اگر گفتیم این آیات که «ثُمَّ سَوَاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوْحِهِ» موضوع می‌شود که ما به آن نفس بگوئیم؛ یعنی بعد ولوج الروح عنوان نفس را دارد که لغت کاملاً دلالت بر این مطلب دارد.

روایتی از امیرالمؤمنین(ع)

مؤید این مطلب روایتی است از امیرالمؤمنین(ع) که در کتاب الدیات کافی آمده است:

عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ شَمُونٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْأَصَمِّ عَنْ مِسْمَعٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ(ع) عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ(ع) قَالَ: فَإِذَا نَشَأَ فِيهِ خَلْقٌ آخَرُ وَهُوَ الرُّوحُ فَهُوَ حِينَئِذٍ نَفْسٌ فِيهِ أَلْفُ دِينَارٍ دِيَّةٌ كَامِلَةٌ إِنْ كَانَ ذَكَرًا وَإِنْ كَانَ أُنْثَى فَخَمْسُمِائَةِ دِينَارٍ.^[5]

صاحب وسائل می‌گوید: کلینی این روایت را با اسانید خود از کتاب ظریف نقل کرده است. این روایت یک روایت مفصلی است که سند آن این گونه است: «عدة من اصحابنا عن سهل بن زياد» که به نظر ما سهل بن زياد مؤثق است، «عن محمد بن حسن بن شمون» که تضعیف شده، ابتدا واقفی بوده بعد جزء غلات شده و نجاشی می‌گوید فاسد المذهب است، «عن عبدالله بن عبدالرحمن أصم» که او هم تضعیف شده و جزء غلات است، «مسمع بن عبدالملك كُردين» که رأس المسامعه است و خودش شخص موثق است. لذا سند روایت ضعیف است ولی فقها طبق این روایت عمل کردند.

در قسمتی از این روایت آمده است: «فإِذَا نَشَأَ فِيهِ خَلْقٌ آخَرُ وَهُوَ الرُّوحُ»؛ وقتی که در این جنین یک خلق دیگری که روح است در آن به وجود می‌آید، «فهو حينئذٍ نفسٌ»، اینجا حضرت تصریح به «نفس» کرده است. بعد می‌فرماید: «ألف دينار ديةً كاملة»؛ ديه‌اش هزار دينار است.

«نفس» در آیه 98 سوره انعام

از جمله آیاتی که کلمه نفس به کار رفته است عبارت است از: «هو الذی انشأکم من نفس واحدة فمستقر و مستودع» است. در کلمه «مستقر» و «مستودع» احتمالاتی داده شده است که یکی از احتمالات این است که مستقر همان روح است و مستودع همان جسم است و در روایاتی آمده ایمان افراد دو جور است: برخی ایمان مستقر دارند، اصلاً مستقر یعنی ثابت و از «قر» بر وزن «حر» آمده و به معنای سرما است، وقتی سرمای فراوان می‌آید انسان از محل خودش حرکت نمی‌کند، هیچ موجودی حرکت نمی‌کند و ثابت می‌ماند، نمی‌گوئیم منجمد می‌شود، بلکه حرکت نمی‌کند و ثبات پیدا می‌کند. معمولاً در هوای معتدل انسان از منزل بیرون می‌آید اما وقتی سرد باشد از اتاق هم بیرون نمی‌آید و آنجا چون ثبات پیدا می‌کند. بعداً به شیئی که ثبات دارد مستقر می‌گویند.^[6]

«مستودع» از «وَدَعَ» می‌آید و «وَدَعَ» به معنای ترک است^[7]؛ یعنی چیزی که جای خودش را خالی و ترک می‌کند، ودیعه یعنی باید این مالی که الآن در اختیار آن شخصی است که امانت در اختیارش هست از جای خودش ترک بشود و به دست مالک برسد. لذا مستودع یعنی چیز غیر ثابت و چیزی که ثبات ندارد. بعد چون جسم انسان مستودع است یک زمانی هست و یک زمانی هم از بین می‌رود، روح انسان ثابت است، مستقر است، لذا می‌فرماید نفس مستقر داریم و مستودع.

بعد بگوئیم به اعتبار این مستقر به همان روح گفته شده «نفس» و اینجا هم چون بچه در چهار ماه و نیم روح دمیده می‌شود

استفاده کنیم که بر همین هم عنوان نفس اطلاق می‌شود، این البته روی فرضی است که ما مستقر را به معنای روح بگیریم و الا احتمالات دیگری هم در این مستقر و مستودع داده شده است.

جمع‌بندی بحث

در آن سه احتمالی که در بحث‌های گذشته دادیم گفتیم ما باشیم و آیات فراوان قرآن، خدای تبارک و تعالی نفس را بر این موجود زنده که متولد شده اطلاق کرده است. در بحث امروز گفتیم مگر اینکه این کلمه «نفختُ فیه من روحی» را با نفس یک معنا کنیم که لغت دلالت خوبی دارد، این روایت هم دلالت خوبی دارد، نتیجه این می‌شود که بر این فرزند وقتی روح دمیده می‌شود نفس می‌گویند.

ولی باز سخن اصلی این است که اگر هم به این نفس بگویند، آیا به آیات «من قتل نفساً بغير حق» می‌شود در ما نحن فیه استشهاد کرد؟ آیات «من قتل نفساً» انصراف بسیار روشنی دارد به این نفسی که متولد شده، نفسی که متولد شده مخصوصاً «فکأنما قتل الناس جميعاً»، آن ناس ناس حیّ است. وقتی تشبیه می‌کند یا می‌گوید این قبضش چقدر است؟ «من قتل نفساً بغير نفسٍ أو فسادٍ فکأنما قتل الناس جميعاً»^[8]، چطور آن ناس، ناسِ احياء موجود در عالم خارج است، این قتل نفس هم به این قرینه انصراف به نفس حیّ موجود در عالم خارج می‌کند.

در نتیجه اگر بگوئیم نفس بر این فرزندی که در چهار ماه و نیم است به قرینه «نفخت فیه من روحی» «نفس» صدق می‌کند، ولی باز مصداق آن آیات قرار نمی‌گیرد؛ زیرا آن آیات قتل نفس دیگری را دلالت دارد و لذا ما به این آیات حتی برای بعد ولوج الروح نمی‌توانیم تمسک کنیم. البته روایاتی در این باره داریم، اما این‌که بگوئیم اگر کسی فرزند خودش را حتی بعد ولوج الروح از بین برد، مصداق «فکأنما قتل الناس جميعاً» است (نمی‌گویم قطعاً اینطور نیست ولی) استفاده‌اش از آیات مشکل است، تمسک به عام در شبهه مصداقیه می‌شود.

ما می‌گوئیم این نفس است، ولی آیات «من قتل نفساً»؛ یعنی باید إسناد قتل هم بر او صدق کند، این انصراف به کشتن انسان‌های موجود دارد، مخصوصاً «فکأنما قتل الناس جميعاً»، شاهد خوبی است بر اینکه شما یک آدم حیّ مثل بقیه مردم، اگر این را کشتید گویا همه مردم را کشتید، اما این بجهای که هنوز در شکم مادر هست مثل بقیه ناس نیست! لذا صدقش بر ما نحن فیه مشکل است حتی بعد ولوج الروح. واژه «نفس» در سوره مؤمنون

نکته دیگر آن‌که درست است «و نفخت فیه من روحی» را با کمک لغت و روایت، می‌گوئیم بعد از ولوج روح نفس می‌گویند، اما خود قرآن از آن تعبیر به «خلقاً آخر» می‌کند. خداوند در سوره مؤمنون می‌فرماید:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»^[9]

خود قرآن به صورت روشن نمی‌خواهد به جنین بعد ولوج الروح، نفس بگوید هرچند این‌که با لغت و آیه «نفخت فیه من روحی» و با کمک روایت ضعیف السند می‌گوئیم عنوان نفس را دارد، ولی سخن ما این است که قرآن برای هر مرحله‌ای از جنین یک اسمی گذاشته، نطفه، علقه، مضغه، عظام، «کسونا العظام لحماً»، بعد هم می‌گوید خلقاً آخر، ما تطبیق به نفس می‌کنیم، ولی خود قرآن تصریح به این مطلب ندارد. بعد می‌گوید «ثم یرجکم طفلاً»^[10]، بعد از اینکه از شکم مادر بیرون می‌آید عنوان طفل و ولد را دارد.

بنابراین جای بسی تعجب است در برخی از کتبی که برای مسئله سقط جنین می‌خواهند به آیات تمسک کنند به راحتی به «لا تقتلوا اولادکم خشية املاق»^[11] تمسک کردند، خود قرآن می‌گوید: «ثم يخرجکم طفلاً»، طفل بعد از خروج از شکم مادر است، زمانی که در شکم مادر است نمی‌توانیم بگوئیم آیه «لا تقتلوا اولادکم خشية املاق» شامل این می‌شود.

در مورد آیه «النفس بالنفس» اگر شما این ملاک را شامل این بچه داخل شکم مادر بگیرید، خود شما مؤید شدید و حرف درستی هم بود، وقتی می‌گوئیم قصاص النفس بالنفس، در مورد حی است اما اگر کسی بچه نه ماهه شکم زنش را خدای ناکرده عمداً از بین برد هیچ فقیهی نمی‌گوید باید قصاص کند. پس معلوم می‌شود این با آن النفس بالنفس فرق دارد.

فعلاً آنچه ما ادعا می‌کنیم آن است که آیات قرآن دو دسته‌اند: یکی آیات قتل نفس مانند «من قتل نفساً بغير نفسٍ أو فسادٍ فی الأرض فکأنما قتل الناس جميعاً»، یک بخش هم «لا تقتلوا اولادکم خشية املاق»، ما غیر از این آیه‌ای در قرآن برای حرمت قتل نفس نداریم. «لا تقتلوا انفسکم» هم داریم که سال گذشته بحث مفصلی درباره‌اش کردیم و از آن حرمت خودکشی استفاده می‌شود و آن این است که انسان خودش بخواد خودش را بکشد که این «لا تقتلوا انفسکم» شامل از بین بردن جنین هم نمی‌شود.

دیدگاه برگزیده

نتیجه آن‌که ما نتوانستیم از آیات قرآن دلیلی برای حرمت سقط جنین نه قبل ولوج الروح و نه بعد ولوج الروح پیدا کنیم. لذا نتوانستیم از آیات ظهوری استفاده کنیم که شامل حرمت کشتن بچه داخل شکم مادر هم می‌شود، اگرچه اثبات کردیم از چهار ماه و نیم به بعد به آن نفس می‌گویند، ولی مصداق قتل نفس نیست. آیاتی که می‌گوید «من قتل نفساً» به قرینه ذیلش «کأنما قتل الناس» ظهور روشن در این نفس حیّ خارجی دارد، این مدعای ماست.

برای جلسه بعد روی این مطلب تأمل کنید که اگر کسی جنین را از بین برد از آیات قرآن استفاده نمی‌شود که این مصداق قتل نفس است ولی ممکن است کسی بگوید: «لا تضارّ والدۀ بولدها»^[12] حرام است؛ چون «هذا نوعٌ من الضرر».

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1]. سوره شمس، آیات 6 و 7.

[2]. سوره حجر، آیه 29.

[3]. سوره سجده، آیه 9.

[4]. کتاب العین، ج 7، ص 270.

[5]. الکافی 7- 342- 1؛ وسائل الشیعة؛ ج 29، ص: 312، ح 35674- 1.

[6]. «القاف و الراء أصلان صحیحان، يدلُّ أحدهما على* برد، و الآخر على تمكّن. فالأوّل القُرُّ، و هو البرد. و یومٌ قارٌّ و قَرٌّ». معجم مقائیس اللغة؛ ج 5، ص: 7؛ «القُرُّ: البرد، و ليلة قَرَّة و یوم قَر و طعام قَارَّ. و فی الحديث: «1» ول حارها من تولى قَارَهَا. و القِرَّة: ما تصيبه من القُرِّ. و رجل مَقْرورٌ، و هو أَقَرُّ من القَرِّ أي أبرد من الكافور و يكون بارداً، قال امرؤ القیس:... و القِرَّة كل شيء قَرَّت به عينك، و قَرَّتِ العینُ تَقَرُّ قِرَّةً نَقِیض سخنت. و القَرَارُ: المُسْتَقَرُّ من الأرض. و أَقَرَّتُهُ فی مَقَرَّةٍ لِقَرٍّ، و فلان قَارٌّ أي ساکن». کتاب العین؛ ج 5، ص: 21.

[7]. «ودع: الواو و الدال و العین: أصلٌ واحدٌ يدلُّ على التَّرك و التَّخْلِیة. وَدَعَه: تركه، و منه دَعٌ». معجم مقائیس اللغة؛ ج 6، ص:

[8] . سورة مائدة، آیه 32.

[9] . سورة مؤمنون، آیات 12 تا 14.

[10] . سورة غافر، آیه 67.

[11] . سورة إسرائء، آیه 31.

[12] . سورة بقره، آیه 233.